

خواجۀ فقیران و شهریار قاریان، حافظ*

محمد محیط طباطبایی

نقد ما را بود آیا که عیاری گیرند
تا همه سگه‌شناسان پی کاری گیرند

از آن برنامه تلویزیونی که با بیانات چند تن از هموطنان درباره حافظ بخش‌هایی را به هم پیوسته و به صورت سریال درآورده بودند در ماه‌های آبان و آذر هشت قسمت در معرض مشاهده عمومی نهاده شد، که از آن میانه مرا توفیق دیدار سه قسمت نخستین آن به موقع خود نصیب نشد.

قضا را این همان سه قسمتی بوده که موضوع انتقاد و ایراد را در اختیار آقای دکتر اسلامی ندوشن، در مقاله «حرفی از کار و بار و دیار حافظ» قرار داده که در شماره ششم از سال هشتم مجله کثیرالانتشار نشر دانش انتشار یافته است.

* نشر دانش، آذر و دی ۱۳۶۷، شماره ۴۹.

باید دانست آنچه از گفته‌های این‌جانب در این برنامه تلویزیونی به معرض مشاهده نهاده شده، مبتنی بر بیانات شفاهی و اظهارات ارتجالی او بوده که به ضبط درآمده است و اینک مسودّه و متنی از آن دردست نیست که بتوان در مراجعه و مقایسه آنچه در مقاله مزبور به این‌جانب نسبت داده شده از آن استفاده کرد و ناگزیر است به همان صورتی که از طرف آقای ناقد در ضمن مقاله مزبور به‌کار برده شده است اکتفا ورزد و در پیرامون آن به بحث بپردازد.

آقای دکتر نوشته‌اند: «... محیط طباطبائی در ضمن بیانات خود سه نظر عمده جلو آورده‌اند ... یکی آنکه حافظ اصفهانی بود؛ دوم آنکه فقیر بود؛ سوم آنکه قاری بود.» و آنگاه چنین گفته‌اند که «هیچ‌یک از این سه از جانب مدارک موجود(؟) یا ابیات خود خواجه(؟) مورد تأیید قرار نمی‌گیرد، سهل است عکس آنها(؟) اکنون قابل قبول نموده شده است».

پیش از ورود در متن بحث انتقادی، خود را ناگزیر از بیان این معنی می‌نگرد که ذکر این سه موضوع از طرف محیط چندان تازگی ندارد. چه، در مقاله‌ای که پنجاه سال پیش برای درج در مجله آموزش و پرورش، نوشت و به جهاتی چهار سال دیرتر در مجله محیط (۱۳۲۱) منتشر شد، به استناد مدرک تازه به‌دست آمده‌ای، موضوع فقرو بینوایی حافظ را زیر عنوان «خواجه فقیر» تحقیقی دقیق نمود.

کسانی که در آن تاریخ، مانند مرحومان قزوینی و اقبال آشتیانی، آن را خوانده بودند یا دکتر غنی که اصل موضوع نویافته را از آن مأخذ برداشت، بر آن انتقادی و ایرادی وارد ندیدند یا نیاوردند.

به همین ترتیب، موضوع قاری قرآن بودن حافظ را میلیون‌ها شنونده

فارسی زبان در افغانستان و ایران، در یکی از برنامه‌های رادیویی «مرزهای دانش» سال ۱۳۴۹ ش، زیر عنوان «تخلص حافظ» شنیده‌اند و چنین سخنی اکنون برای این گروه انبوه موضوع بی‌سابقه و تازه‌ای جلوه نمی‌کند.

همان‌گونه قضیه انتساب خاندان حافظ به اصفهان هم در یکی دیگر از خطابه‌های برنامه هفتگی «مرزهای دانش» همان سال (۱۳۴۹) گوشزد شنوندگان آن برنامه در ایران و خارج ایران شد.

نقل این عبارت از روی متن خطابه مزبور، که در دست است، نحوه و باعث ذکر این انتساب را چنین توجیه می‌کند:

باتوجه به شخصیت حافظ، می‌سزد که اقامه مراسم یادبود ششصدمین سال (قمری) وفات او در بهار سال ۱۳۵۰ شمسی که موافق سال ششصدم قمری وفات اوست برگزار شود، ... در صورتی که دانشگاه اصفهان به اعتبار اصالت خانوادگی حافظ و انتساب نیاکان او به یکی از نواحی تابع ولایت اصفهان، افتخار شرکت در برخی از این مراسم را برعهده بگیرد ...

بنابر آنچه از گذشته دور و نزدیک یادآوری شد، موضوع فقیر بودن و قاری قرآن بودن و اصفهانی تبار بودن حافظ از قضایایی بوده از چهل و اندی سال پیش تا سی سال بعد از آن در موارد مقتضی ضمن نوشته‌ها و گفته‌های این جانب منعکس و منتشر شده است.

اینک پس از تقدیم این سابقه، برای اینکه ناقد محترم را با مبانی این موضوعات بهتر آشنا سازد به ذکر برخی قراین مؤید موضوع می‌پردازد.

کلمه «حافظ» در مصطلحات زبان عربی به کسی گفته می‌شد که به حفظ سنت یا اخبار نبوی می‌پرداخت. زیرا کتابت اخیر نبوی در طی سده اول هجری

معمول نبود و راویانِ خبر صورت روایت‌ها را به حافظه می‌سپردند و از حفظ برای طالبان آنها روایت می‌کردند. ولی آنکه به روایت قرآن می‌پرداخت متنی هم برای این کار در پیش‌رو داشت که از سال یازدهم هجری به صورت مجموعه‌ای منظم فراهم آمده بود و از زمان خلیفه سوم رونویس‌هایی از آن در مساجد بزرگ حجاز و مصر و شام و عراق و ایران در دسترس طالبان و مراجعه‌کنندگان قرار داشت که مورد مطلوب را از روی آنها می‌خواندند و مطابقت می‌کردند. بنابراین، کسی که این کار مهم را انجام می‌داد «قاری» نامیده می‌شد که ماده اشتقاق لغوی آن با کلمه قرآن از یک اصل گرفته شده بود (قراءة).

از صده دوم که اخبار نبوی هم در کتاب‌های صحاح و اخبار جمع‌آوری و ضبط شد، مصطلح حافظ تَوَسَّعی پیدا کرد و مجالی یافت تا در مورد قاریانی هم به کار برده شود که قرآن را غالباً از بر داشتند و در مجالس همواره از حفظ می‌خواندند. منتهی، در این مورد، کلمه «حافظ» به لفظ قرآن اضافه می‌شد و قاری معهود را «حافظ قرآن» می‌گفتند؛ در صورتی که استعمال حافظ در مورد راویان اخبار همواره بر همان صورت مطلق باقی ماند و ذکر آن مستمع را به وجود راوی و ناقلِ خبر و حدیث دلالت می‌کرد.

قاریان قرآن غالباً از میان افراد خوش صورت و خوش لهجه برخاسته بودند که در قرائت قرآن می‌کوشیدند آن را به نحو پسندیده‌ای به گوش‌ها برسانند. این قید خوش آوازی و خوش لهجگی در میان قاریان قرآن و موسیقیدانان رابطه بسیار نزدیکی به وجود آورد که سبب انتقال مفهوم و لفظ حافظ از قاری به موسیقی‌دان هم گشت و این طبقه جدید را هم «حافظ» خواندند ولی با الحاق مَتَمَم «ادوار» مانند خواجه عبدالقادر مراغی حافظ ادوار که

جمع میان موسیقی و قرائت و حسن خط کرده بود.

بنابراین، وقتی خواجۀ شمس‌الدین محمد، به دلالت ذوق خویش یا سفارش دیگری، تخلص شعری حافظ را اختیار کرد تا جمع میان دو موهبت کرده باشد، به شغل قرائت خود احترام می‌گذارد. زیرا در دوره‌های مختلف زندگانی همواره به آموختن و از بر داشتن و خواندن یا قرائت آن و قاری بودن در سخن خویش مباحث کرده است. در این صورت، گمان می‌رود آنچه در باب قاری بودن حافظ با آن لحن خاص بر قلم نقد دکتر اسلامی رفته است درخور شأن و مقام حافظ شاعر و حافظ قرآن یا حافظ قاری نباشد.

در آنجا که نوشته‌اند: «قاری در عرف ما (؟) و فرهنگ ما (؟) به کسی گفته می‌شود که در مجالس ترحیم و بر سر گور قرآن می‌خواند و مزد می‌گیرد». در حقیقت موارد مهمی را که در جوامع اسلامی هنوز هم با قرائت قرآن آغاز می‌شود از یاد برده‌اند و گویی فراموش کرده‌اند که در طی هزار و چهارصد سال گذشته کمتر مورد مهمی بوده که با قرائت قرآن آغاز نشده باشد.

ذکر لقب «ملک‌القراء» (یا شهريار قاريان) برای تعريف حافظ، که نخستین بار در یک مدرک نزدیک به زمان شاعر مورد توجه مرحوم قزوینی قرار گرفت، اهمیت کار حافظ را در درس و بحث و قرائت و ترویج قرآن بلکه سروری او را بر همه قاریان عصر خویش با احراز مقام «شهريار قاريان» می‌رساند.

بنابراین، ذکر عنوان «قاری» برای حافظ چیزی از عظمت مقام و شهرت او نمی‌کاهد که گوینده را در معرض انتقادی ناروا قرار دهد. اما درباره فقر حافظ، هیچ‌کس به اندازه شخص حافظ در اظهار این وضع نامطلوب بذل همت و عرض مسئولیت نکرده است؛ و پیش از آنکه به ارائه مدرکی قدیمی برای اثبات

این معنی پردازیم، با اجازه خوانندگان این مقال، به نقل آخرین بیت از تنها غزل عربی حافظ که در تشریح وضع زندگانی خود در برابر تأثیر نوروز و بهار ۷۳۷ (قمری) سروده است برای دریافت این حقیقت مسلم می‌پردازیم که می‌گوید:

لِكُلِّ مِنَ الْخُلَّانِ وَجْدٌ وَ نِعْمَةٌ
وَ لِلْحَافِظِ الْمَسْكِينِ فَقْرٌ وَ مَعْنَمٌ

که در آن به خواسته و اندوخته یاران و فقر و زیانزدگی حافظ مسکین اشاره صریح دارد. این بین نشان می‌دهد که حافظ زندگانی ادبی خود را در دوران جوانی با فقر و مسکنت آغاز کرده است.

اینک داستانی از کتاب *انیس الناس*، تألیف شجاع شیرازی از خانواده انجو، آن هم از روی نسخه‌ای که برای کتابخانه شاهرخ نوشته شده و مهر کتابخانه مزبور را بر روی خود دارد، برای اثبات این مطلب که ادامه همان فقر روزگار جوانی در پایان دوران پیری او باشد در اینجا عیناً نقل می‌شود:

در زمان نزولِ رایات سلطان جهانیان و پادشاه جهانبان امیر تیمور گورکان و ایام انقلاب دولت سلطان زین‌العابدین، بر اهل شیراز مالی مقرر کردند. چون حافظ شاعر یکی از ارباب تأهل و در شیراز خانه‌ای داشت، در محله او از آن جمله مقداری به نام او نوشتند و به محصل حواله کردند. در اثناء این حال پناه به امیر مذکور برد و اظهار افلاس و بی‌چیزی نمود. امیر به مشارالیه فرمود: تو گفته‌ای:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خاک هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

کسی که سمرقند و بخارا را به یک خال بخشد، مفلس نباشد. حافظ گفت:

از این بخشندگی‌ها مفلسم! پس آن حضرت به سبب این جواب آن وجه را راجع فرموده و مشارألیه خلاص شد.

بنابراین، زندگانی حافظ، که با آن بیت مسکنت‌آمیز عربی در ۷۳۷ آغاز شده بود و با این سرگذشت عبرت‌انگیز در سال ۷۹۰ هجری رو به پایان می‌رفت، برخلاف استنباط یا مقایسه و یا تصور شخصی آقای دکتر اسلامی، بر پژوهندگان چنین می‌نماید که با فرد «نسبتاً مرفهی سروکار نداشته‌اند».

سپس از ذکر ده‌ها ابیات پراکنده در دیوان، که همه فقر و نیازمندی شاعر را تأیید می‌کند، صرف‌نظر می‌کنیم و به نقل همین یک غزل از دیوان او اکتفا می‌ورزیم که فقر او را در سخت‌ترین مراحلش به خوانندگان نشان می‌دهد:

کارم زدور چرخ به پایان نمی‌رسد
 خون شد دلم ز درد و به درمان نمی‌رسد
 چون خاک راه پست شدم لیک همچنان
 تا آبرو نمی‌رودم نان نمی‌رسد
 بی‌پاره‌ای نمی‌کنم از هیچ استخوان
 تا صدهزار زخم به دندان نمی‌رسد
 سیرم زجان خود به دل راستان ولی
 بیچاره را چه چاره که فرمان نمی‌رسد
 از حشمت اهل جهل به کیوان رسیده‌اند
 جز آه اهل فضل به کیوان نمی‌رسد.

تصور می‌کنم نقل همین دو نمونه برای ارائه مراتب دغدغه خاطر و عدم رفاهیت زندگانی او کافی باشد و کسانی که طالب مطالب بیشتر می‌باشند خوب

است به گفتار دوم از مجموعه مقالاتی که اخیراً زیر عنوان آنچه درباره حافظ باید دانست به چاپ رسیده است مراجعه کنند که مقاله «خواجه فقیر» را دربر می‌گیرد.

اکنون باید به موضوع سوم انتقاد که انتساب حافظ به اصفهان باشد پرداخت. گرچه ناقد محترم درباره اصالت و سابقه انتساب خانواده او به اصفهان موضع مشخص و قاطعی در بیانات خود اختیار نکرده‌اند و فی الواقع به نعل و میخ زده‌اند و سرانجام بدین نتیجه رسیده‌اند که «حتی اگر به اثبات می‌رسید که نیای او از آبادی دیگری به شیراز مهاجرت کرده بود خدشه‌ای به اصل شیرازی بودن خواجه وارد نمی‌کرد.»

این مسامحه و گذشت، که در این موضوع مراعات شد، ذهن پژوهندگان را از توجه بدین معنی که آیا در میان حافظ با اصفهان تصور وجود ارتباط می‌رود منصرف نمی‌سازد و از کسی که هدف تعرض در این مورد قرار گرفته چنین انتظار می‌رود که از گفته خود در این مورد رفع ابهام کند و معلوم سازد که آیا در میان حافظ و اصفهان ارتباطی وجود داشته است یا نه؟

چون صورت کامل خطابه این جانب در برنامه هفتگی «مرزهای دانش» رادیو راجع به انتساب خاندان حافظ به اصفهان، هنوز در مجموعه‌ای و مقاله‌ای علناً انتشار و انعکاس نیافته، برای توضیح این معنی لزوم تفصیل بیشتر را احساس می‌کند. ولی، در این من، نظری به رد نقد یا صحت و سقم ملاحظات ناقد ارجمند ندارد بلکه مقصودش روشن شدن اصل موضوع برای کسانی است که در این زمینه به پژوهش و کاوش مشغولند و سؤال می‌کنند.

چنانکه می‌دانیم، اطلاعات ما درباره شخصیت و زندگانی حافظ حاصل

مطالعه و ملاحظه در گفته‌های شاعر و آثار معاصران او و تواریخ زمان زندگانی او و تذکره‌های قدیم و جدید شعرا می‌باشد. در شهادت معاصران و تواریخ آن عصر از این بابت چیزی به نظر نمی‌رسد. بنابراین، باید به مندرجات تذکره‌ها و شعر شاعر برای تحقیق این مطلب رو آورد.

از میان تذکره‌ها، میخانه، که دو قرن بعد از حافظ تدوین شده است، راجع به اصل و نسبت او اطلاعاتی به دست می‌دهد که در آثار دیگران نظیرش دیده نمی‌شود و چنین می‌نویسد:

ارباب اخبار آورده‌اند که جدّ عالی تبار ایشان از کویای اصفهان ست. به جهت بعضی از موانع در ایام سلطنت اتابکیه از آنجا به شیراز آمده توطن نموده‌اند. اسم والد او خواجه بهاءالدین است. مدار معیشت او به تجارت می‌گذشت و همیشه سلسله ایشان صاحب مکنت بوده‌اند. نام اصلی آن شاهبیت مجموعه سخن گستری شمس‌الدین محمد است و والدهاش کازرونی است و خانه ایشان در دروازه کازرون بوده است.

در کتب معتبر چنان به نظر درآمده که بعد از فوت پدرش، بهاء‌الدین، سه پسر از او مانده و کوچک ایشان شمس‌الدین محمد بوده است.

چندان که اموال و اسباب ایشان باقی بود همگی چون پروین جمع بودند و وقتی که پراکندگی در سامان ایشان به هم رسید همچو بنات‌النحش پراکنده شدند و برادران هر یک به طرفی رفتند. حافظ مع والده در وطن خود باقی ماند.

درآمد این مطلب نشان می‌دهد که این حادثه از زبان مردم روایت شده و نه از متن کتابی گرفته شده است. در صورتی که جزء دوم موضوع از روی کتابی برداشته شده که به نظر ناقل معتبر بوده ولی چون از آن نامی نبرده از آن بی‌خبریم

و امکان دارد مانند صدها کتاب دیگر، که فقط نام آنها در فهرست مؤلفات افراد نامی دیده می‌شود، اصلش مانند نامش از میان رفته است.

میخانه، که باعث بر انتقال این خانواده را از کوپا به شیراز در روزگار اتابکان فارس به سبب برخی از موانع نوشته، دیگر به بیان نوع یا کیفیت این موانع نپرداخته است.

در سده هفتم که اتابکان بر فارس حکومت می‌کردند، هجوم سپاهیان مغول از طرف شمال شرقی به سوی مغرب ایران رو داد و مردم وحشت‌زده از ماوراءالنهر و خراسان و گرگان و روی به سوی جنوب گذرگاه رابط میان مرو و طوس و نیشابور و ری سرازیر گشتند. فارس، از برکت سازش اتابک ابوبکر سعد با مغول، منطقه‌ای مقرون به امن و امان نسبی شده بود و این آوارگان را به‌طرف خود جلب می‌کرد. سعدی، که خود یکی از آوارگان بوده، بدین موضوع اشاراتی بلیغ دارد.

از جمله خانواده‌هایی که در این هنگام از خراسان به فارس و یزد پناه برده بودند آل مظفر خوافی و خانواده شاه‌محمود انجو هروی بود که نسبت خود را به خواجه عبدالله انصاری می‌رسانید.

مهاجرت مردم ولایت اصفهان به فارس، جز این باعث عمومی، سبب دیگری هم داشت که آن انضمام ولایت اصفهان و توابع به حکومت اتابکان در فارس بود و ارتباط میان این دو ناحیه را تقویت می‌کرد. این امر در دوره حکومت مغول هم امتداد داشت و عمال مالیاتی مأمور فارس از عناصر مهاجر و دخیل در شیراز برای کارهای دیوانی خود استفاده می‌کردند. ابن بطوطه در سفرنامه خود به نفوذ مهاجران اصفهانی در دستگاه شاه‌محمود انجو و پسرانش،

به خصوص شاه شیخ ابواسحق، اشاره دارد نفوذی که سرانجام پایه تسلط امیر مبارز را در جهت مخالفت خود، با سقوط شاه شیخ ابواسحق، پایدار ساخت. پس شیراز در پذیرفتن این مهاجران خراسانی و گرگانی و رازی و اصفهانی و شیروانی زمینه‌ای مناسب برای تشکیل طبقه جدیدی از مردم شیراز را فراهم آورد.

انتساب نیای حافظ به کوپای اصفهان و پیوستگی حافظ از آغاز جوانی با فرزندان شاه محمود، که به توالی از سال ۷۳۶ تا سال ۷۵۶ بر فارس حکومت نمودند، شاید از همین ارتباط خانواده انجو با مهاجران اصفهانی سرچشمه گرفته باشد.

در دیوان حافظ غزلی بدین صورت دیده می‌شود:

روز وصل دوستداران یاد باد
یاد باد آن روزگاران یاد باد
زان وفاداران و یاران یاد باد
من که در تدبیر غم بیچاره‌ام
چاره آن غمگساران یاد باد
گرچه یاران فارغند از یاد من
از من ایشان را هزاران یاد باد
مبتلی گشتم در این دام بلا
کوشش آن حق‌گزاران یاد باد
گرچه صد رودست از چشم روان
زنده رود و باغ‌کاران یاد باد

در پی این غزل به ابیاتی از غزل دیگر حافظ باید نگریم که در آنها چنین می‌گوید:

وصال او ز عمر جاویدان به
خداوندا مرا آن ده که آن به

....

جوانا سر متاب از پند پیران
که رای پیر از بخت جوان به
اگرچه زنده‌رود آب حیاتست
ولی شیراز ما از اصفهان به

از ملاحظه و مقایسه صورت لفظی و معنوی ابیات این دو غزل بایکدیگر، یک قسم قرابت زمانی و موضوعی در میان آنها گویی به نظر می‌رسد و چنین خاطر نشان می‌سازد که حافظ این غزل‌ها را در دوران جوانی مقرون به مسکنت و فقر و دورافتادگی از یاران نزدیک یا کسان خود سروده و در ضمن شکایت از وضع موجود آرزوی وصل و دیدار یاران خود را داشته است.

ذکر زاینده‌رود در هر دو غزل و باغ‌کاران اصفهان در یک غزل و همچنین بردن نام اصفهان در غزل دیگر چنین می‌رساند که این غزل‌ها شاید از شیراز به اصفهان فرستاده شده و شخصیت مورد نظر خواجه در اصفهان اقامت داشته است.

اگر در میان مدلول این غزل‌ها با آنچه که در میخانه از تفرقه میان برادران حافظ ذکری رفته ارتباطی داده شود، ممکن است چنین احتمالی پدید آید که برادر جوانی از حافظ در این پراکندگی خانوادگی از شیراز به اصفهان افتاده و در

آنجا به اعتبار سابقه خانوادگی اقامت گزیده بود و محتمل است که این توقف او هم دوام پیدا کرده و به مرگ او منجر شده باشد. زیرا تنها از یک برادر او در دیوان اطلاعی داریم؛ ولی از آن برادر دیگر، که محتملاً در اصفهان رخت اقامت افکنده بود، خبری روشن در دست نیست.

زنده‌رود یا زاینده‌رود رودخانه‌ای است که بر اصفهان می‌گذرد و در کنار آن، در همان‌جا که با شهر اصفهان تماس پیدا می‌کند. باغ معروف کاران وجود داشت که بعدها مَحَوَّطَةُ چهار باغ و اطراف آن زمین باغ‌کاران را در زیر قلمرو خود گرفت.

در دنباله این بحث سزاوار نیست که بدون مراجعه به نکته دیگری درباره اصل و نسبت حافظ مطلب را به پایان آوریم، و آن ارتباط حافظ با «رودآوری» باشد که بر سرراه تویسرکان و کرمانشاهان به صورت دهی وجود داشته است. مبنای این ارتباط بر مدلول این رباعی قرار دارد که در برخی از نسخه‌های خطی و چاپی از دیوان حافظ دیده می‌شود:

مقبولِ دل خواص و مشهور عوام

خوش لهجه و موزون حرکت بدر تمام

در خطه شیراز به نامست و نشان

دارای زمانه خواجۀ حاجی قوام

(که به هیچ وجه با اسم و رسم حافظ ربطی پیدا نمی‌کند)

مصراع چهارم این رباعی در برخی نسخه‌ها صورت دیگری دارد: «دارای زمانه حاجی خواجۀ قوام» و در نسخه خطی مربوط به قرن یازدهم هجری «دارای زمانه باد حاجی قوام» ضبط شده است.

گوینده این رباعی هر کس بوده و در هر زمانی که به رباعیات دیوان ملحق شده باشد، در مفهوم آن چیزی که با شخصیت حافظ تطبیق کند دیده نمی‌شود. بلکه ظاهراً فردی را توصیف می‌کند که خوش‌آواز و شیرین حرکات است و صورتی چون ماه شب چهارده دارد که بیشتر با مطربی پایکوب می‌تواند تطبیق کند تا شاعری قاری. با وجود این، در برخی موارد تازه‌تر می‌بینیم این مصراع چهارم همین رباعی به صورت «رودآوری محمد حافظ نام» درآمده است تا مدلول آن را در شأن حافظ به‌شمار آورند و خواجه حافظ را از اصل رودآوری یا تویسرکانی و همدانی بشناسانند. در حقیقت، مبنای نسبت رودآوری و تویسرکانی حافظ همانا تصحیف «داور زمانه» در رباعی مسطور است که از کلمه «رودآور» پدید آمده است.

رودآور در قدیم‌الایام دهی از توابع همدان بود که اکنون دیهی بر سر راه تویسرکان به کرمانشاهان می‌باشد. اصولاً چون این موضوع جزو موارد بحث و نقد در این مقاله نبود بیش از این به تفصیل نمی‌پردازد.

*

پس از تحریر این مختصر، در توضیح مواردی که قبول آنها، به واسطه حدود معین ذهنی، بر ناقد محترم گران اتفاق افتاده بود چنین به نظر رسد که به نقل قصیده‌ای از حافظ، که تنها در نسخه ۱۰۵۳ دیوان خطی در دنبال ترکیب‌بندی درج شده است پردازم که فقدان آنرا در نسخه‌های قدیمی‌تر دیوان دلیل عدم انتساب به حافظ نباید شمرد؛ زیرا مطالب این قصیده موضوعاتی را تأیید می‌کند که درباره دوران غیبت و توقف دوساله حافظ از شیراز در برخی از غزلیات دیگر او به نظر می‌رسد.

اینکه به نقل عین آن شعر به واسطه انحصار مأخذ موجود می‌پردازد.

مرا دلیست پریشان ز غصه مالا مال
 چنانکه هیچ کسم نیست واقف احوال
 شکسته خاطر م و تنگدل چو حلقه میم
 خمیده پشت جفا دیدگاه غصه چو دال
 تنم ز مویه چو مو شد ز جور دور دغا
 چو خاک راه شدم پست تا شدم پامال
 بداد آب رخم را به باد آتش غم
 کنون ز غصه ایام شد حمیده [کذا] خصال
 مرا قد چو الف راست بود تا غایت
 کنون ز غصه دوران زناله همچون نال
 فتاده سر به کمندم اسیر و پا در بند
 به دست انده دوران بی وفا چو غزال
 منم اسیر شده در کف غم ایام
 چو تیهویی که مقید شده به مخلب دال^(۲)
 نصیبم از ستم چرخ جور شد شب و روز
 نصابم از فلک سفله فاقه شد مه و سال
 ز ملک خویش به غربت فتاده ام زینسان^(۳)
 که نیستم به جهان یک درم ز مال و منال
 عزیزمت وطن خود نمی توانم کرد
 بمانده عاجز و مسکین چو مرغ بی پروبال
 غریب و مفلس و محتاج در چنین شهری

به هیچ نوع ندارم ز خلق روی سؤال
 ز دهر غیر جفا و ستم طمع کردن
 زهی تصور باطل زهی خیال محال
 عروس طبع جوابم ز حجره دل داد
 که هست منبع احسان و بحر فضل و نوال
 جناب آصف دوران جلال دولت و دین^(۴)
 که در جهان نه بدو هست کس نظیر و مثال
 بلند همت و عالی جناب و گردون قدر
 خجسته طالع و فرح رخ و همایون فال
 به مدح سرور دوران چگونه بکشایم
 لب از سراچه فکرت چو نیستیش مثال
 گه سخا چو گشاید دو دست جود و کرم
 وجود سایل مسکین رسد به عقد سؤال
 به روز کرد گسی مهر را مناسب (؟) از آن
 شود ز رشک به هر ماه گاه بدر هلال
 فلک غلام و مطیع تو باد ای سرور
 چو مقبل و فرح و شادی و بشیر و بلال^(۵)
 زوال باد همیشه به قرب اعدایت
 مباد منصب و جاه ترا نشان زوال.

امیدوارم این قصیده که در مقدمه مقطعات از دیوان قرار گرفته مانند غزل
 «کارم زدوردهر به سامان نمی رسد...» ناقد ارجمند را مانند خوانندگان محترم

قانع سازد که در کار زندگانی حافظ بی‌نیازی و آسایش و رفاهی نبوده است. بنا بر آنچه از لحاظ خوانندگان ارجمند گذشت، ناقد ارجمند نباید از موضوعی یا موضوعاتی که برخلاف میل خاطرشان ممکن است در دیوان حافظ هم برای امکان قبول آنها موردی یافته شود چندان بر خود سخت گیرند که، به محض دیدن یا شنیدن سخنی در آن زمینه نامطلوب، فوراً دست به قلم ببرند و بدانچه بر زبان قلم بگذرد تسلیم شوند. در خاتمه، باز امیدوارم با تقدیم این مختصر توانسته باشم موضوع را از روی حقیقت‌جویی، چنانکه سزاوار است، بر خوانندگان محترم عرضه کرده باشم. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

نشر دانش: مقاله آقای دکتر اسلامی ندوشن، که در شماره پیشین نشر دانش به چاپ رسید، تلقی ایشان را از چهره فرهنگی و اجتماعی حافظ منعکس می‌سازد و از علاقه ایشان به شخصت والای خواجۀ شیراز حکایت می‌کند.

سخنان استاد محیط طباطبایی در صدا و سیما و جوابیه ایشان بیشتر بر حقایق و معلومات تاریخی مبتنی است و قیافه تاریخی حافظ را در مد نظر دارد و از این جهت تلقین نظر می‌کند، ضمن آنکه اطلاعات جنبی و عرضی بکر آن جالب است.

این دو وجه نظر، هرکدام در جای خود، ارجمندند. اما علاقه‌مندان به حافظ وی را با آثار ذوق و اندیشه او می‌شناسند و نظری به غنی یا فقیر و شیرازی یا اصفهانی بودن او ندارند. به دیده آنان خواجۀ شیراز هم خواجه است و هم شیرازی، هرچند خواجه و شیرازی بودن او اسطوره باشد و هرچند این خواجه فغان داشته باشد که

شیراز معدن لب لعلست و کان حسن

من جوهری مفلس ازیرا مشوشم.

از این رو، مناظره یا، خوشتر بگوییم، مفاوضه دو تن از وفادارترین ارادتمندان حافظ در

همان حدّ مباحثه علمی و تحقیقی باقی می‌ماند که البته در جای خود مغتنم است.

یادداشت‌ها

۱. ناز نب (نسخه ۱۰۵۲): «اگرچه اصفهان جانِ بلاد است.»
۲. دال، عقاب.
۳. شاید یزد.
۴. خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع و حامی حافظ
۵. اسامی بردگان و غلامان آن زمان بوده است.